

شیرازه

رویارویی و غیاب

● **شرق: «نقاب»**
رمانی است از نلا لارسن، نویسنده آفریقایی – آمریکایی نیمه اول قرن بیستم، که با ترجمه مزدک بلوری در نشر نی منتشر شده است. «نقاب» داستان دوگانگی و بحران نژادی است. شخصیت‌های این رمان، چنان‌که در توضیح پشت‌جلد ترجمه فارسی آن نیز اشاره شده، دو زن دورگه آفریقایی‌تبار هستند. کلر، یکی از شخصیت‌های این رمان، که ظاهر سفیدپوستان را دارد و درواقع دورگه است، هویت اصلی خود را پنهان می‌کند و با مرد ثروتمندی ازدواج می‌کند که یک متعصب نژادپرست است و سایه سیاهان را با تیر می‌زند. کلر اما پس از چندی در خفا و دور از چشم شوهرش به جمع سیاهان می‌رود. ملاقات کلر با آیرین، دوست دوران کودگی‌اش که او هم زنی دورگه و آفریقایی‌تبار است، داستان اصلی رمان را رقم می‌زند. دورگه‌بودن و درگیربودن با پیچیدگی‌های نژادی مضمونی است که لارسن آن را از تجربه زیسته‌اش وام گرفته است. چنان‌که در مقدمه مترجم بر ترجمه فارسی این رمان آمده است لارسن خود نیز درگیر مسائل هویتی و نژادی بوده است. «نقاب» دومین رمان نلا لارسن و اولین رمانی است که از به فارسی ترجمه شده است. این رمان از سه بخش تشکیل شده است. بخش آغازین رمان با عنوان «رویارویی» با شرح مواجهه آیرین با نامه کلر آغاز می‌شود. نامه‌ای که کلر در آن به دیدار آیرین، دوست دوران کودکی‌اش، ابراز علاقه کرده است. آیرین گویا میل چندانی به دیدار کلر ندارد. آن‌چه می‌خوانید سطرهای آغازین این رمان است: «آخرین نامه در دسته کوچک نامه‌های صبحگاهی آیرین ردفیلد بود. پاکت درازش، با آن کاغذ نازک ایتالیایی و قلم‌انداز تقریبا ناخوانایی، در بین دیگر نامه‌های همیشگی او که آدرس فرستنده‌شان مشخص نبود نابجا و غریبه می‌نمود. همچنین، چیزی مرموز و اندکی پنهان‌کارانه در آن بود. نامه‌ای نازک و مرموز که آدرس برگشت روی آن نبود تا فرستنده‌اش را مشخص کند. البته چنین نبود که بلافاصله متوجه نشده باشد

فرستنده‌اش کیست. حدود

دوسال پیش نامه‌ای با

شکل‌وشمایل ظاهری بسیار

شبه به این به دستش

رسیده بود. پنهانی اما

درعین حال، به‌طرزی عجیب

و مصمم، اندکی خودنما.

جوهر بنفش. کاغذ خارجی

با اندازه‌ای غیرمعمول.

متوجه شد که روز قبل در

نیویورک مهر پُست خورده

است. ابروهایش گره

خورد و به اخمی ریز بدل شد. باین‌حال، اخم بیشتر از روی حیرت بود تا دلخوری؛ اگرچه در فکرش عنصری از هر دو بود. کاملا از درک چنین برخوردی با خطر که مطمئن بود محتوای نامه آشکار خواهد کرد ناتوان بود؛ و از فکر باز کردن و خواندن نامه بیزار بود.»

رمان کوتاه «دیه‌گوی عزیز کیلا تو را در آغوش می‌کشد» نوشته التا پویناتوسکا و ترجمه طلوع ریاضی از دیگر آثار داستانی منتشرشده در نشر نی است. منبع الهام التا پویناتوسکا، روزنامه‌نگار و داستان‌نویس مکزیکی – فرانسوی، در این رمان، چنان‌که در مقدمه ترجمه فارسی کتاب اشاره شده، سرگذشت دیه‌گو ریورا، نقاش مکزیکی و زندگی او با اولین همسرش، آنجلینا بلوف، نقاش روس، است که در رمان با نام کیلا حضور دارد. رمان درواقع نامه‌های کیلا به ریوراست؛ نامه‌هایی بدون پاسخ که پس از آن نوشته شده‌اند که ریورا کیلا را ترک کرده است. در بخشی از مقدمه ترجمه فارسی کتاب درباره ایده اولیه این رمان آمده است: «ایده اولیه نوشتن دیه‌گوی عزیز پس از خواندن کتاب زندگی شگفت‌انگیز دیه‌گو ریورا، اثر برترام ولف، به ذهن پویناتوسکا خطور کرد». در این مقدمه همچنین درباره نسبت تخیل و واقعیت در این رمان آمده است: «پویناتوسکا نامه‌های اصلی نقاش روس را به ریورا با چاشنی تخیل و داستان در هم می‌آمیزد و رمانی چندوجهی خلق می‌کند.»

رمان «دیه‌گوی عزیز کیلا تو را در آغوش می‌کشد» از دوازده بخش تشکیل شده و هر بخش به یک نامه از کیلا اختصاص دارد. اینک سطرهایی از این رمان: «... برای پیاده‌روی به خیابان می‌روم، سرما را احساس می‌کنم، سعی می‌کنم فعال باشم درحالی‌که در واقعیت در چنگال هدیان و اوهام گرفتار شده‌ام. به گذشته‌ها پناه می‌برم، اولین ملاقات‌هایمان را به یاد می‌آورم که سرگشته با شادی و نگرانی به انتظارت می‌ایستادم. فکر می‌کردم: در میان این سیل جمعیت، در میانه روز در بلوار راسپایی، نه، در بلوار مون‌پارناس در بین زنان و مردانی که از مترو خارج می‌شوند و از بله‌ها بالا می‌روند، او پدیدار خواهد شد، نه، نه هرگز پدیدار نخواهد شد چراکه او فقط زاییده خیال من است. بنابراین این‌جا در این کافه پشت این میز گرد می‌نشینم و مهم نیست که چقدر با چشم‌انم جست‌وجو می‌کنم و مهم نیست که چقدر قلمب تندتند می‌زنم، هرگز کسی را نخواهم دید که کمترین شباهتی به دیه‌گو داشته باشد.»



مریم مویدپور *

کلاوس مۇدیک (۱۹۵۱) یکی از سرشناس‌ترین نویسندگان معاصر آلمان است که در رشته ادبیات آلمان، تاریخ و تعلیم و تربیت تحصیل کرده و سال ۱۹۸۰ در رشته ادبیات آلمان دکترا گرفته است. مۇدیک از سال ۱۹۸۴ به عنوان نویسنده و مترجم و استاد دانشگاه در آلمان و آمریکا فعالیت می‌کند و عضو انجمن قلم آلمان است. مۇدیک تاکنون جوایز ادبی بسیاری چون جایزه ادبی «بیتنا فن آرнім» و «نیکلاس بورن» را دریافت کرده است. رمان «سان‌ست» نوشته کلاوس مۇدیک سال ۲۰۱۱ نامزد دریافت جایزه ادبی آلمان شد. این رمان نخستین اثر کلاوس مۇدیک است که به فارسی ترجمه شده است (نشر چشمه، فروردین ۱۳۹۸).

«سان‌ست» رمانی است تخیلی بر مبنای زندگی و دوستی برتولت برشت و لیون فویشث وانگر، دو نویسنده آلمانی با شهرتی جهانی. کلاوس مۇدیک در این رمان بدیع و شگفت‌انگیز زندگی نویسندگان و هنرمندانی را که در دوران فاشیسم از آلمان فرار کرده و به آمریکا پناه برده بودند، به تصویر می‌کشد. رمان «سان‌ست» به گفته هوبرت وینکلر، یکی از سرشناس‌ترین منتقدان ادبی آلمان، رمانی است زیبا که ما را با زندگی حیرت‌انگیز نویسندگان آلمانی در تبعید و زندگی شخصی و سیاسی تراژیک آن‌ها آشنا می‌کند. ساختار و زبان رمان «سان‌ست» خواننده را به سال‌های پیش و پس از جنگ جهانی دوم می‌برد و الِکِه هایدن‌رایش، یکی از معروف‌ترین نویسندگان آلمان، رمانی است که خوانندش را به همه مردم دنیا توصیه می‌کند.

کلاوس مۇدیک که تر دکترایش را دربراره لیون فویشث وانگر نوشته و مدت‌ها درباره برشت تحقیق کرده است، به خوبی با جزئیات بیوگرافی برشت و فویشث وانگر آشناست. مۇدیک زندگی پُرُفارزنشپ نویسندگانی را در این رمان ترسیم می‌کند که در انتظار تبعید نشسته بودند و سرنوشت‌شان از زمان فرار از آلمان به هم گره خورده بود. روشنفکرانی که روابط‌شان گاهی به یک دوستی عمیق می‌انجامید، مانند دوستی برشت و فویشث وانگر و گاهی به دشمنی، مانند رابطه برشت و توماس مان.

مۇدیک صحنه آشنایی برشت و فویشث وانگر را دوباره زنده می‌کند.

دوستی آنها که پیش از به‌قدرت‌رسیدن هیتلر ۱۹۳۳ آغاز شده بود پس از

فرار از آلمان نیز ادامه یافت. برشت و فویشث وانگر در کالیفرنیا زندگی

می‌کردند و با نویسندگان سرشناس دیگری چون توماس مان، هاینریش مان،

فرانتس ورفل و آلفرد دوبلین نیز ارتباط داشتند. این نویسندگان با هنرمندانی

چون چارلی چاپلین، چارلز لفتن، فریتس لانگ و سایر بزرگان هالیوود هم

در ارتباط بودند.

رمان «سان‌ست» با دریافت یک تلگراف از برلین شرقی آغاز می‌شود.

صبح روز ۱۷ آوت ۱۹۵۶ تلگرافی به دست لیون فویشث وانگر می‌رسد و

خبر فوت بهترین دوست و همکارش برتولت برشت را به او می‌دهد. خبر

درگذشت ناگهانی دوست صمیمی و همکارش، فویشث وانگر را چنان

دگرگون می‌سازد که گفت‌وگویی بی‌صدا را با برشت آغاز می‌کند. در این



شیمایا بهرهمند

«برشت گفت من اغلب تصور می‌کنم که دارم از سوی یک دادگاه بازجویی می‌شوم؛ حالا به شما بگوید آقای برشت آیا شما واقعا جدی هستید؟ باید اعتراف کنم که تَه، من کاملا جدی نیستم. می‌دانی که من آن‌قدر به مسائل هنری می‌اندیشم، به هر آن چیزی که به درد تئاتر بخورد، نه‌گفتن به پرسشی که هماره خود را در مواجهه با آن می‌بیند. بر تاثیر نویسنده تاکید می‌کند. او خطاب به والتر بنیامین می‌گوید باور دارد که این نگرشش موجه است اما درباره تاثیر آن چندان مطمئن نیست.

بنیامین از خودآیینی نویسندگان در دورانی می‌گوید که از آنان بایبندی به تعهدی اجتماعی انتظار می‌رود. او در مقاله «مؤلف همچون تولیدکننده» می‌نویسد در این وضعیت‌ها آزادی نویسنده برای هر آن‌چه خوشایندش است، ناممکن یا دست‌کم نامطلوب است. «وضعیت اجتماعی او را وامی‌دارد تا در خصوص اینکه فعالیت خویش را در خدمت چه کسی قرار دهد دست به انتخاب بزند». از همین‌جا، بنیامین بحثِ دوگانه‌ای باعنوان «نویسنده ادبیات سرگرمی» و «نویسنده پیشرو» را پیش می‌کشد. نویسنده ادبیات سرگرمی ناگزیری انتخاب تعهد اجتماعی را به‌رسمیت نمی‌شناسد و باید به او ثابت کرد که با همین انکار و انفعال، به منافع طبقه‌ای خاص خدمت می‌کند. اما نویسنده پیشرو به چنین انتخابی واقف است و براساس پیکار طبقاتی و تعهدی اجتماعی در صحنه حضور دارد، «و این خود مُهر پایانی است بر خودآیینی او»؛ چراکه چیزهای دیگری در کار او دخیل شده‌اند.

بنیامین در ادامه پروژه خود در باب مطالعه فاشیسم، مفهوم «تعهد» را بازخوانی می‌کند تا نشان دهد این مفهوم در شکلِ شناخته‌دش برای نقد ادبی- سیاسی ابزاری نابسنده است و از این‌رو چنین رأی می‌دهد: «در یک اثر ادبی جهت‌گیری فقط زمانی از حیث سیاسی درست است که از حیث ادبی نیز درست باشد». بنیامین باور دارد که جهت‌گیری سیاسی درست یک اثر به کیفیت ادبی آن تسری می‌یابد و برای بسطِ این ایده به‌ظاهر انتزاعی خود، پای مناسبات تولید را به بحث باز

ادبیات

یادداشتی بررمان «سان‌ست» اثر کلاوس مۇدیک

زبان، تنها وطنِ نویسنده تبعیدی

گفت‌وگو خاطرات و رویدادهای گذشته را به خاطر می‌آورد؛ آشنایی‌اش

با برشت در سال‌های ۱۹۲۰، مراحل مختلف دوستی و همکاری‌شان در

مونیخ و در تبعید، عواملی که زمینه‌ساز خلق شاهکارهای ادبی‌شان

شده بودند، خاطرات فرار از آلمان و اقامت در کشورهایی که هرگز به

آنها احساس تعلق نکردند. فویشث وانگر به یاد آخرین دیدارش با

برشت می‌افتد و خداحافظی غم‌انگیزشان و عسکی که منشی و معشوقه

برشت از آنها گرفته بود. تصویری که بعدها در بسیاری از نشریات

بین‌المللی چاپ شد. به یاد می‌آورد که برشت هنگام خداحافظی به

او گفته بود: «شما هم به زودی میابن، مگه نه؟» واپسین ساعات روز،

وقتی آفتاب در اقیانوس آرام غروب می‌کند، پایانی است بر مرور فویشث

وانگر بر زندگی خودش و برشت، شکست‌ها، موفقیت‌ها، جاه‌طلبی‌ها،

ضربه‌های روحی، عشق و فیاض‌پذیری.

لیون فویشث وانگر، یکی از موفق‌ترین نویسندگان آلمانی زمان خود بود.

نویسنده‌ای با موفقیت جهانی که آثارش نه‌تنها در آمریکا پرفروش بودند،

بلکه در بسیاری از کشورهای دیگر، رمان‌های او به بیست زبان ترجمه

شده بودند. اما برشت نتوانست در آمریکا آن‌گونه که می‌خواست موفقیت

کسب کند و به شهرت برسد و هرگز به آمریکا احساس تعلق نکرد. برشت

حتی از یادگیری زبان انگلیسی به‌طور روشمند امتناع کرد. همیشه و همه

جا از سوسیالیسم و تغییر ساختار سیاسی جامعه آمریکا حرف می‌زد. اما

حرف‌هایش برخلاف آلمان پیش از جنگ در آمریکا خریداری نداشت و

این یکی از مهم‌ترین دلایل بازگشتش به اروپا بود. پس از ترک آمریکا در

سال ۱۹۴۷ مدتی در زوریخ زندگی کرد. می ۱۹۴۹ زوریخ را برای همیشه

به مقصد آلمان شرقی ترک کرد و از سپتامبر همان سال در برلین مشغول

به کار تئاتر شد. ولی تا زمانی‌که در کالیفرنیا زندگی می‌کرد همکاری ادبی

خلاقانه‌اش با فویشث وانگر ادامه داشت. مودیک رابطه ویژه‌ای را که منجر

به این خلاقیات‌های ادبی می‌شد، بر مبنای دیالوگ‌ها و بحث‌های برشت و

فویشث وانگر به خوبی باوسازی کرده است.

فویشث وانگر و برشت از همان آغاز به نبوغ و استعداد یکدیگر پی بردند.

شناختی که منجر به همکاری نزدیک و پُرثمر آن‌ها شد. از همکاری مشترک

آنها می‌توان در آثاری چون «زندگی آوار دوم انگلستان» و «روباهای

سیمون ماشار» نام برد. از دید فویشث وانگر، برشت نه‌تنها نابغه تئاتر بود

بلکه شخصیتی شگفت‌انگیز داشت. نخستین بار که برشت را دید به نبوغ او

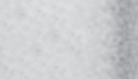
پی برد و تصمیم گرفت از او حمایت کند. به برشت جوان که هنوز ناشناخته

بود، کمک کرد تا اولین نمایشنامه‌هایش «طل‌زدن در شب» و «بال» را با

موفقیت به صحنه بیاورد.

دوستی آنها سه دهه ادامه یافت. با اینکه فاصله سنی فویشث وانگر

و برشت فقط ۱۳ سال بود، فویشث وانگر نسبت به برشت احساس پدری



سان‌ست
کلاوس مۇدیک
ترجمه مریم موید پور
نشر چشمه

می‌کرد. از دید برشت، فویشث وانگر نویسنده‌ای بود خلاق و زبردست با

دانش ادبی و زبانی شگفت‌آور و شخصیتی دوست‌داشتنی. وجه مشترک

بازر برشت و فویشث وانگر مبارزه با فاشیسم بود. مودیک شخصیت و

مختصات روحی این دو نویسنده تکرر را به خوبی نشان می‌دهد. آنها به

هیچ گروهی تعلق نداشتند. به همین دلیل همیشه و همه جا بیگانه بودند،

حتی در وطن‌شان آلمان. دوستی بی‌تظیر برشت و فویشث وانگر را می‌توان

با دوستی معروف‌ترین نویسندگان کلاسیک آلمان، گوته و شیلر مقایسه کرد.

رمان «سان‌ست» خواننده را با فضایی درگیر می‌کند که در آن بسیاری

از روشنفکرانی که به آمریکا فرار کرده بودند، به زودی با این واقعیت تلخ

روبه‌رو شدند که در آمریکا هم در امان نیستند. آنها هم مانند بسیاری از

روشنفکران آمریکایی تحت نظر نیروهای امنیتی سیاست‌مدار تندرو

جمهوری‌خواه جوزف مک‌کارتی بودند؛ سناتوری که در دوران جنگ سرد

خطر کمونیسم را در آمریکا بیش از اندازه بزرگ جلوه می‌داد و نویسندگان

و هنرمندان بسیاری را به اتهام طرفداری از کمونیسم و توطئه علیه آمریکا

به دادگاه‌های نمایشی و تفتیش عقاید احضار می‌کرد. هنرمندانی همچون

چارلی چاپلین، آرتور میلر و بسیاری دیگر نیز تحت تعقیب مک‌کارتی قرار

گرفته بودند. مودیک با چنان مهارتی فضای ترس آن زمان را به تصویر

می‌کشد که خواننده احساس می‌کند خودش تحت تعقیب مأموران

مک‌کارتی قرار گرفته. سایه ترس بر سر نویسندگانی گسترده بود که از

فاشیسم جان به‌در برده و به آمریکا پناه آورده بودند. آنها می‌دانستند

حضورشان در این دادگاه‌ها می‌تواند منجر به اخراج آنها از آمریکا و رد

تقاضای تابعیت‌شان بشود، آن‌هم در شرایطی که نه می‌توانستند به آلمان

بازگردند و نه کشور دیگری آنها را می‌پذیرفت.

فویشث وانگر و برشت هم مانند بسیاری از روشنفکران به دلیل تمایل

به سوسیالیسم زیر نظر رژیم مأموران مک‌کارتی بودند. سال ۱۹۴۷ برشت نیز به

دادگاه تفتیش عقاید فعالیت‌های ضدآمریکایی احضار شد و با شجاعت

و زیرکی از خودش دفاع کرد. مۇدیک این صحنه را طوری می‌نویسد که

قلب خواننده برای برشت می‌تپد و او را تحسین می‌کند که پس از جلسه

پرسش و پاسخ، منظر پاسخ آنها نماند و روز بعد آمریکا را به مقصد اروپا

ترک کرد. اما بازجویی از فویشث وانگر هنوز سال‌ها ادامه دارد؛ سال‌هایی

سرشار از ترس و اضطراب. هر رنگ دری داعی حضور یکی از مأموران

مک‌کارتی و بازجویی مجدد است. مودیک در این مرحله برای نشان‌دادن

ترس فویشث وانگر از این مأموران از یک استعاره استفاده می‌کند. از برخورد

او با یک راسوی دبو در حیاط خانه. آن جانور دببو او را با چشمان کوچک

سیاه و کنج‌کاوش نگاه می‌کند. فویشث وانگر نباید هیچ حرکت اشتباهی

بکند. این حیوان دبو نمادی است از شرایط سیاسی موجود. فویشث

وانگر نمی‌توانست آمریکا را ترک کند، چون پس از سال‌ها هنوز با تقاضای

تابعیتش موافقت نشده بود. البته که می‌توانست از آمریکا خارج شود اما آیا

می‌توانست دوباره برگردد؟ او هرگز به آلمان بازنگشت و تا زمان مرگش در

سال ۱۹۵۸ در کالیفرنیا ماند. خانه ویلایی او در حومه لس‌آنجلس سال‌ها

سرپناه کسانی بود که از آلمان فرار کرده بودند. به بسیاری از آنها کمک مالی

می‌کرد. گاهی آن قدر بی‌سروصدا که حتی خودشان نمی‌دانستند چه کسی

از آنها حمایت می‌کند.

● **جامعه‌شناس، استاد دانشگاه و مترجم ادبیات آلمانی**

عطف

در حوالی کتاب

● **شرق: «لیدیا»**
از دور صدای تپ‌تپ بال‌های

کافزی اولین کتابی را که از روی قفسه‌ها افتاد

شنید. سرش را یک‌وری از روی صندوق بلند کرد.

فکر کرد دوباره گنجشکی از پنجره‌ای باز آمده تو، در

طبقات دل‌باز بالا چرخ می‌زند تا راه دررویی پیدا

کند. چندانیه بعد، کتاب دیگری افتاد. این یکی

گرمب صدا داد و او یقین کرد کار پرنده‌ای نبوده.

شب از نیمه گذشته بود و کتاب‌فروشی را داشتند

می‌بستند. آخرین مشتری‌ها حساب می‌کردند و

می‌رفتند. لیدیا پای صندوق تنها بود و مشغول

سکون کردن بارکدهای یک دسته کتاب جلدنرم

آموزش‌نامه داری که دختر نوجوانی می‌خواست

بخرد. دخترک آبله‌رو بود و لب‌هایش پوسته‌پوسته

شده بودند. پول نقد داد و لیدیا لبخند زد، ولی

چیزی نگفت. نبرسی‌د آن دیروقت شب جمعه

یک دختر تنها در کتاب‌فروشی چه می‌کند. حتی

نبرسی‌د چقدر تا زایماش مانده. دختر بقیه‌ی

پس‌کن را گرفت، لخط‌های زرد که چشم‌های لیدیا

نگاه کرد، و بدون این‌که از لاکتابی‌ها چندتایی

بردارد از فروشگاه بیرون زد. یک کتاب دیگر هم

افتاد. حتماً کسی بالا بود.» آن‌چه آمد سرآغاز

رمان «نیمه‌شب در کتاب‌فروشی افکار نورانی»

متیو سالیوان است که با ترجمه همان افشار در

نشر مرکز منتشر شده. رمان از همان سطرهای

اول خواننده را برای مواجهه با حاده‌های آماده

می‌کند. صدای مشکوک افتادن کتاب‌ها از طبقات

فوقانی یک کتاب‌فروشی آن درست زمانی که

کتاب‌فروشی کم‌کم می‌خواهد تعطیل کند. لیدیا،

صاحب کتاب‌فروشی، به جستجوی منشاء صدا

بالا می‌رود و آن‌جا با صحنه‌ای دهشتناک مواجه

می‌شود. یکی از مشتری‌های کرم کتاب او به نام

جوئی که معمولاً ساعت‌ها در کتاب‌فروشی پرسه

می‌زند خود را از سقف آویزان کرده و مرده است.

امسا آن‌چه به این ماجرای هولناک ابعادی مرموز و

معمایی می‌بخشد پیداشدن عسکی در جیب جازه

است، عکسی از کودکی لیدیا که معلوم نیست

چطور به دست جوئی افتاده است. رمان از همان

ابتدا بدون حاشیه‌روی طرح معما را می‌افکند؛

معمایی که لیدیا در ادامه

داستان به جستجوی پاسخ

آن برمی‌آید؛ معمایی که

ریشه در گذشته خانوادگی

لیدیا دارد.

اما به‌جز این رمان

معمایی گره‌خورده با کتاب و

کتاب‌فروشی و کتاب‌خوانی،

رمان دیگری نیز در نشر

مرکز منتشر شده که آن

نیز به نحوی دیگر با کتاب

مرتبط است؛ رمانی به نام

«کتاب‌فروشی سر نبش»

نوشته جنی کولگن با ترجمه مرجان رضایی منتشر

شده است. «کتاب‌فروشی سر نبش» رمانی است

در ستایش کتاب و کتاب‌خوانی. جنی کولگن در

مقدمه‌ای که بر این رمان نوشته یکسره از لذت